

دولت توسعه‌گرا و مساله دموکراسی

● جهانگیر معینی
دکترای علوم سیاسی دانشگاه تهران

دموکراسی و توسعه

دکترای علوم سیاسی، دانشگاه تهران



- دموکراسی و توسعه
- آدریان لفت ویچ (ویراستار)
- احد علیقلیان و افشین خاکباز
- طرح نو

هدف نویسندگان کتاب حاضر توضیح رابطه دموکراسی و توسعه است. شناخت این رابطه به ویژه برای مردم کشورهای در حال توسعه اهمیت بسزایی دارد. زیرا این جوامع در حال گذرند و هنوز رابطه ثابتی بین دموکراسی و توسعه در بسیاری از این جوامع برقرار نشده است. در حال حاضر در جهان سوم هر روز این پرسش بیشتر و بیشتر مطرح می‌شود که چگونه می‌توان به هر دوی این ارزشها دست یافت؟ این پرسش رami توان به شکل دیگری تدوین کرد: چگونه می‌توان توسعه یافت و در عین حال از مسیر دموکراتیک خارج نشد؟ نویسندگان کتاب «دموکراسی و توسعه» می‌کوشند به پرسش مزبور پاسخ گویند، ولی قبل از آن، پاسخ‌گویی به پرسش‌های دیگری را ضروری می‌دانند: آیا دموکراسی سیاسی، آن طور که باورهای رایج و رسمی غرب می‌گوید شرط توسعه اقتصادی پایدار است؟ آیا همان گونه که زمانی پنداشته می‌شد، استقرار و شکوفایی دموکراسی نیازمند سطح مشخصی از توسعه اقتصادی است؟ به بیانی دیگر، آیا می‌توان دموکراسی سیاسی و رشد اقتصادی سریع و پایدار را با یکدیگر ترکیب کرد؟ کوتاه سخن اینکه آیا ممکن است توسعه دموکراتیک موفق را انتخابی جزی دانست؟^۱ به طور کلی، مقاله‌های این مجموعه به دو دسته تقسیم می‌شود. نیمه کوچکتر آنها به مباحث نظری و بررسی رابطه دموکراسی و توسعه اختصاص دارد و نیمه دیگر به مسائل توسعه در کشورهای مختلف (روسیه، چین، هند، کره جنوبی، شیلی، بوتسوانا و آفریقای جنوبی) مربوط می‌شود.

«آدریان لفت ویچ» استاد علوم سیاسی در انگلستان ویراستاری کتاب «دموکراسی و توسعه» را برعهده دارد. او به مسائل توسعه در جهان سوم و مباحث بین رشتی در علوم سیاسی علاقمند است. لفت ویچ می‌کوشد راهکارهایی را برای ایجاد ارتباط بیشتر بین پژوهش‌ها و مطالعات دانشگاهی و واقعیت‌های زندگی اجتماعی ارائه دهد. موضوع محوری یکی از کتاب‌های وی به نام «تعریف دوباره سیاست» بحث در این باره است که چگونه رشته علوم سیاسی می‌تواند در خدمت اهداف عملی سیاسی، اجتماعی قرار گیرد و به بهبود زندگی سیاسی و حیات اجتماعی کمک کند. تخصص وی در مسائل سیاسی و اقتصادی جهان سوم به همین قصیده است. در زیر به برخی از آثار جدید لفت ویچ اشاره می‌شود:

- Adrian Leftwich. 1983: **Redefining Politics: People, Resources and Power.** London: Methuen.
- A. Leftwich. 1993: **Governance, Democracy and development in the third world, Third World**

- Quarterly, 14,605-24.
- A. Leftwich. 1994: **Governance, the State and the Politics of Development.** *Development and Change*, 25, 363-86.
- A. Leftwich. 1995: **Bringing Politics Back In: Towards a Model of Development State.** *Journal of Development Studies*, 31,400-27.

طرح مسئله

دانشجویان و علاقمندان به مسائل جهان سوم، جامعه‌شناسی سیاسی، اقتصاد سیاسی و علوم سیاسی در کتاب «دموکراسی و توسعه» می‌توانند مطالب قابل توجهی بیابند. نویسندگان کتاب به رابطه موجود بین توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی دموکراتیک می‌پردازند و برخی نگرش‌های رایج در غرب درباره شیوه‌های توسعه جهان سوم را نقد می‌کنند. این موضوع در مطالعات توسعه اهمیت کلیدی دارد. زیرا تاریخ توسعه تنها عبارت از تاریخ یک رشته سیاست‌گذاری نیست بلکه تاریخ عقاید توسعه را نیز شامل می‌شود. بنابراین، نقد و ارزیابی عقاید به منزله سنجش سیاست‌گذاری‌ها نیز می‌باشد.

«سودیتیا کاپوراج» در مقاله «دشواری‌های توسعه دموکراتیک در هند» الگوهای فکری در زمینه رابطه دموکراسی و توسعه را به چهار دسته تقسیم می‌کند: نخست الگویی که به ارتباط کارکردی دموکراسی و توسعه قائل است؛ هر یک از این دو فرآیند به ایجاد و حفظ دیگری کمک می‌کند. نظریه دوم دموکراسی را به معنای واقعی کلمه پیش شرط توسعه می‌داند و معتقد است که دموکراسی بر توسعه مقدم است. نظریه سوم توسعه اقتصادی را پیش شرط دموکراسی می‌داند؛ یعنی معتقد است ترتیبات سیاسی ظرفی که لازمه حکومت دموکراتیک است؛ تنها پس از آغاز فرآیند توسعه امکان‌پذیر است. نظریه بدبینانه چهارم بر این پایه استوار است که هیچ ارتباط معنایی بین این دو فرآیند وجود ندارد و حضور همزمان آنها تصادفی است.^۲

هواداران هر یک از این الگوها استدلال‌هایی ارائه می‌دهند. رویکرد نخست از این باور سرچشمه می‌گیرد که دموکراسی و توسعه اقتصادی نه تنها مانع یکدیگر نیستند بلکه رشد دموکراسی به نوبه خود موجب تقویت روندهای توسعه اقتصادی می‌شود توسعه اقتصادی فضای وسیع‌تری را برای پیشرفت دموکراسی فراهم می‌آورد. زیرا بین این دو رابطه مثبت وجود دارد و افزایش هر کدام موجب افزایش دیگری می‌شود. طبق این الگو اولاً اقتصاد بازار دارای نهادهای ویژه‌ای است که دست در دست نهادهای حافظ حقوق مدنی و سیاسی، یعنی دموکراسی

سیاسی، حرکت می‌کند. ثانیاً کارایی اقتصاد بازار نیازمند نهادهای اجتماعی است که معمولاً تنها در دموکراسی‌ها یافت می‌شود. پس دموکراسی پیش نیاز اقتصاد بازار است و لذا به طور غیرمستقیم به پیشبرد توسعه اقتصادی کمک می‌کند. از سوی دیگر، دموکراسی بر مشارکت مردم مبتنی است. از آنجا که برای دستیابی به مشارکت گسترده شهروندان، شرایط اجتماعی باید ایجاد شود که نیازهای جمعیت را برآورده سازد. بنابراین، رشد و برابری اقتصادی، مشارکت گسترده شهروندان را تقویت می‌کند و در نتیجه دموکراسی قوی‌تر خواهد شد.^۳

نظریه دوم از این دیدگاه دفاع می‌کند که شرط توسعه وجود دموکراسی است و جوامعی به طور جوهری توسعه می‌یابند که توسط نظام‌های سیاسی دموکراتیک اداره شوند. از این رو، توسعه به معنای واقعی کلمه مختص جوامع دموکراتیک است. طبق این رویکرد اولاً دموکراسی پیامد توسعه نیست بلکه شرط آن است. ثانیاً مقایرتی بین اهداف مختلف توسعه وجود ندارد و هزینه‌های دموکراسی لطمه‌ای به برنامه‌های توسعه‌یافتگی نمی‌آورد. ثالثاً سیاست تابع اقتصاد نیست. بنابراین نباید با دستاویز رشد اقتصادی بیشتر، از سهم کردن شهروندان در تصمیم‌گیری‌های سیاسی سرباز زد و ارزش‌های دموکراسی را نادیده گرفت. زیرا در غیراینصورت به دلیل اختلال در نهاد سیاسی برنامه توسعه اقتصادی دچار وقفه خواهد شد.

نگرش سوم از زاویه دیگری به رابطه دموکراسی و توسعه می‌نگرد و این فرضیه را مطرح می‌کند که پیشرفت مداوم دموکراسی در یک جامعه مستلزم وجود درجه‌ای از رشد اقتصادی است. زیرا در جوامعی که فاقد بنیادهای اقتصادی قوی باشند، معمولاً دموکراسی بسیار شکننده خواهد بود و امکانات نهادی و اقتصادی لازم برای تقویت دموکراسی بوجود نخواهد آمد. الگوی سوم در بین نظریه‌پردازان مکتب نوسازی هواداران زیادی دارد و اوج آن اواسط دهه ۱۹۶۰ بوده. هواداران این الگو معتقدند که دموکراسی تنها در جوامعی رشد می‌کند که تعهدات و فعالیت‌های کهن اقتصادی و اجتماعی و روانشناختی جای خود را به قالب‌های نوین بدهند. نقطه مرکزی استدلال آنها چنین است: «سطح بالای توسعه اقتصادی امکان موفقیت دموکراسی را افزایش می‌دهد.» از این رو مکتب نوسازی بین‌مباحثات مربوط به دموکراسی و نظریه اقتصادی ارتباط مشاهده می‌کند.^۴ و این تلقی را که دموکراسی سرچشمه اصلی توسعه است، چیزی جز برهم زدن رابطه علت و معلول نمی‌داند. نویسندگان کتاب «دموکراسی و توسعه» به هیچ‌یک از چهار الگوی فوق وابسته نیستند. در مورد الگوی نخست آنها چنین استدلال می‌کنند که توسعه ضرورتاً در شرایط تقویت متقابل دموکراسی و توسعه تحکیم پیدا نمی‌کند. به طور مثال گاه گسترش دموکراسی می‌تواند موجب بی‌ثباتی شود و این بی‌ثباتی در روند توسعه اختلال ایجاد کند. به علاوه، باتوجه به سابقه ضعیف دموکراسی در بسیاری از کشورهای در حال توسعه و اینکه آن جوامع فاقد پیش شرط‌های لازم جهت تحقق دموکراسی می‌باشند، نمی‌توان به نقش متقابل توسعه و دموکراسی در این کشورها قائل بود.

در مورد الگوی دوم، نویسندگان کتاب مورد بحث، می‌پذیرند که پس از پایان جنگ سرد گرایش به دموکراسی در جهان سوم افزون‌تر شده است. «آدریان لفتویچ» در مقاله «در باب اولویت سیاست در توسعه» چهار دلیل برای این موضوع بر می‌شمارد: ۱) مشروعیت‌بخشیدن به کمک مشروط (یا اهرم فشار) به عنوان ابزار سیاسی ۲) اوج‌گیری نظریه‌های محافظه‌کاری نوپا لیبرالیسم نو و آیدئولوژی‌های اقتصاد سیاسی در غرب ۳) فروپاشی اتحاد شوروی و اقمارش ۴) رشد فشارهای دموکراتیک در برخی کشورهای در حال توسعه. ۵) باوجود این، دلیلی وجود ندارد که در آینده توسعه کشورهای جهان سوم تنها منوط به استقرار دموکراسی در این کشورها باشد. به طور مثال، «یونگ این مون» و «یونگ چنول» در مقاله خود درباره کره جنوبی و «جینی پیرس» در مقاله‌اش درباره شیلی و «گوردین وایت» در مقاله مربوط به توسعه و دموکراسی در چین نشان می‌دهند که چگونه یک دوره نسبتاً طولانی سرکوب سیاسی به نفع توسعه اقتصادی این کشورها تمام شد. وایت تا آنجا پیش می‌رود که بگوید:

«هرگاه دیدگاه طرفدار استقرار سریع دموکراسی رادیکال در چین، احتمالاً دچار خام‌اندیشی شده و در دام تناقضاتی افتاده است که نه تنها استحکام نظری آن را تضعیف می‌کند بلکه در صورتی که جامه عمل بپوشد، ممکن است تبعات وحشتناکی برای رفاه جمعیت بیش از ۱/۸ میلیاردی چین داشته باشد.»^۶

لغت ویچ نیز در مقاله خود به این نکته اشاره می‌کند که در برخی از کشورهای دارای رژیم دموکراتیک (مانند جامائیکا و ونزوئلا) میانگین نرخ رشد اقتصادی سالانه منفی بوده است. مشکل این است که این رشد کند اقتصاد باعث شده است که جمع کثیری از مردم در فقر و جهل باقی بمانند و به نابرابری‌های شدیدی دچار شوند.^۷ او از این استدلال چنین نتیجه می‌گیرد:

«بنابراین، این پرسش که آیا دموکراسی پیش شرط توسعه است یا خیر، بسیار ساده‌لوحانه به نظر می‌رسد. نتایج موفقیت‌آمیز بودن تاریخی و معاصر در زمینه توسعه، بیش از دموکراتیک یا غیر دموکراتیک بودن رژیم‌ها به عواملی مانند ثبات داخلی (از نوع دموکراتیک یا غیردموکراتیک)، پذیرش در بازارهای اقتصادی و سیاسی بین‌المللی، روابط حسنه با اقتصادهای مسلط، استقلال نسبی دولت در سیاست‌های دموکراتیک و غیردموکراتیک، زیربنای سالم و دستگاه اجرایی توانا، کاهش فساد، حناقل توازن میان گروه‌ها و مناطق درباره اهداف رشد و قوانین باز برای دستیابی به آن و افزایش روزافزون برابری منطقه‌ای و اجتماعی در زمینه توزیع هزینه‌ها و سود حاصل از این رشد اقتصادی بستگی دارد.»^۸

برخورد نویسندگان مقاله‌ها با الگوی سوم نیز انتقادی است. آنان عمدتاً بر ایراد اساسی بر آن وارد می‌دانند. نخست آن‌که دیدگاهی که توسعه اقتصادی را پیش شرط دموکراسی می‌داند، به اندازه کافی به «ثبات سیاسی» توجه ندارد؛ در حالی که بدون وجود ثبات سیاسی برنامه‌های توسعه اقتصادی به

کتاب حاضر در پی پاسخ به این سؤال است که چگونه می‌توان توسعه یافت و در عین حال از مسیر دموکراتیک خارج نشد.



چهار الگوی فکری در مورد رابطه دموکراسی و توسعه وجود دارد: نخست‌الگویی که به ارتباط کارکردی دموکراسی و توسعه قایل است. نظریه دوم دموکراسی را پیش شرط توسعه و نظریه سوم توسعه اقتصادی را پیش شرط دموکراسی می‌داند. نظریه بدبینانه چهارم، هیچ ارتباط معناداری بین این دو فرآیند نمی‌بیند.

سرانجام نخواهد رسید. دوم، نمی‌توان بین دموکراسی و رشد اقتصادی یا بین دموکراسی و برابری دستمزدها رابطه‌یابداری پیدا کرد. در برخی دوره‌ها شواهد موجود از ارتباط مثبت دموکراسی و رشد اقتصادی حکایت می‌کند. ولی این ارتباط پایدار نیست.^۹ به طور کلی، نویسندگان کتاب «دموکراسی و توسعه» در زمره‌نگرش‌های «پسانوسازی»^{۱۰} جای می‌گیرند و منتقدانه‌طور گرایشی اقتصادی و کارکردگرای می‌باشند.

از سوی دیگر، این گونه نباید تصور کرد که نویسندگان کتاب حاضر بین دموکراسی و توسعه هیچ رابطه معناداری قائل نیستند بلکه آنان این رابطه را به مراتب پیچیده‌تر از توصیف‌های چهار الگوی بالا می‌دانند. به هر حال، آنان به وجود رابطه بین دموکراسی و توسعه قائلند. به طور مثال، «ریچارد اسکالر» در مقاله «به سوی نظریه دموکراسی توسعه‌گرا» چنین می‌نویسد:

«لاگرنه می‌توان دموکراسی را به عنوان هدفی انتزاعی و قائم به ذات دانست، اما نظریه دموکراسی توسعه‌گرا باید بر این ایده تأکید کند که دموکراسی وسیله‌ای برای پیشرفت در کیفیت عمومی زندگی بشر است.»^{۱۱}

این طرز تلقی که کم و بیش در تمام مقاله‌های این مجموعه به چشم می‌خورد، موجب می‌گردد که دست‌کم دموکراسی به عنوان ابزاری برای شتاب بخشیدن به روند توسعه، نه امری

مکتب نوسازی، این تلقی را که دموکراسی سرچشمه اصلی توسعه اقتصادی است، چیزی جز بر هم زدن رابطه علت و معلول نمی داند.

نویسندگان این کتاب، با مطالعه خود درباره کره جنوبی، شیلی و چین نشان می دهند که چگونه یک دوره نسبتاً طولانی سرکوب سیاسی، به نفع توسعه اقتصادی این کشورها تمام شد.

دیدگاهی که توسعه اقتصادی را پیش شرط دموکراسی می داند، به اندازه کافی به «ثبات سیاسی» توجه ندارد. در حالی که بدون ثبات سیاسی، برنامه های توسعه به سرانجام نخواهد رسید..

فی نفسه، در نظر گرفته شود. در چنین برداشتی دیگر رابطه دموکراسی و توسعه به صورت تک خطی یا علت و معلولی نخواهد بود. این منطق آنها را از اینکه دموکراسی یا توسعه اقتصادی را پیش شرط یکدیگر بدانند باز می دارد. در عوض نویسندگان کتاب بر وجود راه های مختلف توسعه تأکید دارند و معتقدند که جوامع تنها از یک مسیر توسعه عبور نمی کنند بلکه این حرکت می تواند به شیوه های گوناگونی صورت پذیرد.

دولت توسعه گرا به عنوان یک الگوی جایگزین
تحولات جاری و تجربه های گذشته نشان می دهد که رهبران سیاسی جهان سوم در پیش بردن روند دموکراتیزه کردن جامعه تا چه حد با دشواری مواجهند. آنان تحت فشار واقعیت های محدودکننده فرهنگی و سیاسی و اقتصادی از یک سو و فشار انتظارات مردمی از سوی دیگر قرار دارند. به عقیده «گی ارمه» در چنین شرایطی مهمترین مسئله ای که برای این دولت ها مطرح می شود، این است که برای حفظ بخت های موفقیت برای دوره انتقالی یا گذار دموکراتیک چه امتیازاتی می توان داد و چه مصالح های را می توان پذیرفت؟^{۱۲}
این موضوع جزء دغدغه های اصلی نویسندگان کتاب «دموکراسی و توسعه» نیز هست. آنان می گویند واقع بین باشند و از آرمان گرایی انتزاعی دوری بجویند و بر روی به اصطلاح امکانات موجود حساب کنند. آنان می گویند در دام دشمنان دموکراسی نیفتند و در عین حال به وسوسه هایی

تسلیم نشوند که نقطه عزیمت آنها تغییرات بنیادین در کوتاه ترین زمان ممکن است. از اینرو، آنها ضمن آنکه بر دیدگاه توسعه بدون دموکراسی خرده می گیرند، از تغییرات تدریجی و نهادینه شده حمایت می کنند. آنان در مقاله های خود کارایی مدل «دولت توسعه گرا»^{۱۳} در دستیابی به این مقصود را ارزیابی می کنند، اما قبل از آنکه به ویژگی ها و ماهیت تحول توسعه گرا بپردازیم لازم است، مختصری درباره پیش زمینه های فکری این مدل صحبت کنیم.

در مجموع، عوامل چندی موجب شده است که الگوی «دولت توسعه گرا» به عنوان قالب فکری در کتاب «دموکراسی و توسعه» مطرح شود. در درجه اول، در کتاب احیای نقش سیاست در مباحث توسعه خواسته شده است و نویسندگان از عدم توجه به این موضوع گله دارند. به این امر به ویژه در دو مقاله «آدریان لفت ویچ» و «پراستار کتاب اشاره می شود. او می نویسد:

«در مطالعه توسعه علاوه بر حاکمیت باید به سیاست نیز که مدت مدیدی است، در این مطالعات مورد بی توجهی قرار گرفته است»^{۱۴} توجه کرد.

سیاست در این اثر فی نفسه برجستگی ندارد بلکه به خاطر نقش دولت در توسعه اهمیت پیدا می کند. از دیدگاه نویسندگان، پیشبرد برنامه های توسعه و دموکراسی بدون وجود یک دولت توسعه مدار میسر نخواهد بود. لفت ویچ در این باره می نویسد:

«هم حاکمیت شایسته و هم دموکراسی به ماهیت و توانایی دولت متکی هستند که تنها عاملی است که می تواند آن را ایجاد کرده و بر آن اصرار ورزد. توانایی دولت در ایجاد حاکمیت مطلوب و حمایت از دموکراسی به نوبه خود تابعی از سیاست ها و عزم دولت برای دستیابی به توسعه است»^{۱۵}.

باز خوانی عبارت فوق چنین است: «دولت حلقه واسطه بین دموکراسی و توسعه و کارگزار اصلی برای همسویی سیاست های توسعه و دموکراسی است. به عبارت دیگر، از این چشم انداز دموکراسی و توسعه به طور بی واسطه با یکدیگر پیوند نمی خورند بلکه دولت واسطه بین این دو است و این ارزش ها تنها با میانجی گری دولت محقق می گردند. البته دولت آرمانی «لفت ویچ» یک دولت «شومپتری» است؛ یعنی دولتی دموکراتیک که در آن، مهمترین گروه های همسود جامعه، نه تنها درباره وفاداری به کشور بلکه در زمینه پایبندی به ساختارهای اصلی آن اتفاق نظر داشته باشند و حکومت، مورد تایید و رضایت مردم باشد.^{۱۶} با وجود این، در صورتی که این شرایط مهیا نباشد و حکومت فاقد چنین ویژگی هایی باشد، باز هم طبق این دیدگاه، فرق چندانی نخواهد داشت. زیرا به هر حال دولت کارگزار اصلی توسعه و دموکراسی است.

چنین نگرشی با نظریه های لیبرالی توسعه و دموکراسی فاصله دارد. دیدگاه های لیبرالی بر به حداقل رساندن نقش دولت اصرار دارند و آن را یکی از پیش شرط های دموکراسی می دانند.^{۱۷} در حالی که در کتاب حاضر دولت مجرای حصول به دموکراسی و توسعه تلقی می شود و این امور به جامعه مدنی

واگذار نمی شود. از سوی دیگر، نویسندگان کتاب، برخلاف رویکرد ابزارگرایانه مارکسیستی، برای دولت درجه ای استقلال قائلند. مهمتر از آن، آنها بر نقش دولت در گسترش همکاری های اجتماعی تأکید دارند. برای نمونه «جفری هائورن» و «پل سی برایت» در مقاله «حکومت، دموکراسی و توسعه دیدگاه قراردادی» چنین استدلال می کنند: «به نظر ما دولت ها برای افزایش منافع همکاری میان شهروندان ایجاد شده اند. به این معنا که علت وجودی دولت ها تنظیم و احتمالاً ایجاد همکاری های اجتماعی است که شهروندان به تنهایی قادر به ایجاد و تنظیم آن نیستند و یا نمی توانند آن را به موثرترین وجه انجام دهند»^{۱۸}.

در کتاب حاضر الگوی دولت توسعه گرا به عنوان کارگزار توسعه در جهان سوم معرفی شده است. اما این نوع دولت چه ویژگی هایی دارد؟ و ماهیت آن چیست؟ اگرچه اصطلاح دولت توسعه گرا، اصطلاحی تقریباً جدید است، ولی آرمان وجود دولتی که بتواند رشد و توسعه اقتصادی سریع و مداومی را ایجاد کند، به اواسط قرن نوزدهم باز می گردد. یکی از ویژگی های بارز این دولت شیوه ای است که برای متقاعد ساختن یا ترغیب بخش خصوصی به انجام کارهای مورد نظر خود به کار می برد و در عین حال به دنبال توسعه ملی است. این دولت ها عمدتاً از نوع سرمایه داری (دولتی) هستند.

با این حال می توانند مانند کوبا یا چین سوسیالیسم دولتی باشند و نیازی نیست که حتماً سرمایه داری باشند. بدین ترتیب، نویسندگان کتاب چندان متعرض نوع ایدئولوژی و نحوه رابطه دولت با طبقات اجتماعی نمی شوند بلکه به نقش دولت به عنوان کارگزار توسعه توجه دارند. در کتاب، دولت های توسعه گرا به جای تقسیم شدن به انواع سرمایه داری، سوسیالیستی و بیانی به دو دسته اصلی دموکراتیک و غیر دموکراتیک تفکیک شده اند.

«لفت ویچ» در توضیح مشخصه های دولت توسعه گرا می گوید که این دولت ها در زمان ضعف جامعه مدنی، با ترکیب سرکوب و قدرت از یک سو و اقتدار و مشروعیت از سوی دیگر، استقلال و توانایی قابل ملاحظه ای را در نهاد های سیاسی و به ویژه بوروکراتیک دولت، خصوصاً بوروکراسی اقتصادی، متمرکز می کنند و برای دستیابی به اهدافشان در زمینه توسعه، ظرفیت بنیادین عظیمی را ایجاد می کنند. این امر به دولت توسعه گرا اجازه می دهد که برای رسیدن به اهداف ملی، با گروه های همسود اقتصادی داخلی و خارجی برخوردی مقتدرانه داشته باشد. از این چشم انداز، اهمیت دولت توسعه گرا برای جوامع در حال گذار این است که این دولت ها می توانند با تمرکز کافی قدرت، متکوب کردن نیروهای ضد توسعه، توزیع مناسب و بهینه منابع و ایجاد ثبات سیاسی لازم، فرصت اجرای برنامه های توسعه را فراهم آورند. از آنجا که این مقدمات بدون دخالت دولت فراهم نمی آید، توسعه نیازمند دولت قوی و ساختار قدرت کنترل کننده است و تنها به شکل گیری ساختارهای اقتصادی - اجتماعی مناسب وابسته نیست. البته نباید چنین برداشت کرد که لفت ویچ از

نویسندگان کتاب، ضمن اینکه بردیدگاه توسعه بدون دموکراسی خرده می‌گیرند، از تغییرات تدریجی و نهادینه شده حمایت می‌کنند. آنان کارایی «دولت توسعه گرا» را در دستیابی به این مقصود ارزیابی می‌کنند

دموکراسی و توسعه به طور بی‌واسطه به یکدیگر پیوند نمی‌خورند، بلکه دولت، واسطه بین این دو است و این ارزش‌ها تنها با میانجی‌گری دولت محقق می‌گردند

«بیتهام» نظام دموکراتیک را دارای چهار رکن می‌داند، برگزاری انتخابات آزاد و عادلانه، وجود دولت شفاف و پاسخگو، رعایت حقوق مدنی و سیاسی و تکوین جامعه مدنی



وجود دموکراسی وجود ندارد و عمده بحث‌ها به مقوله رابطه دولت و توسعه یا رابطه دولت توسعه‌گرا و نیروهای اجتماعی محدود می‌شود.

بدون شکه این جهت‌گیری تصادفی نیست. نگرش‌های توسعه‌گرای دولت‌مدار - که نظریه دولت توسعه‌گرا جزء آن است - به سیاست پایگانی (سلسله‌مراتبی) قدرت باور دارند و آن را شرط توسعه می‌دانند. «دیوید ایتر» این امر را از طریق بررسی ایده «نظام‌ارزشی ابزاری»^{۲۸} توضیح می‌دهد. نظام‌های ابزاری نظام‌هایی هستند که در آنها هر عمل مشخص و ملموس، از غایت نهایی رنگ نمی‌پذیرد. این گونه نظام‌ها می‌توانند نوآوری کنند، بی آنکه به نظر برسد که در نهاد‌های اجتماعی خود تغییرات بنیادی ایجاد کنند. نظام ارزشی ابزاری متمایل به تلفیق شدن با ساختار سیاسی مبتنی بر پایگان است. به طور کلی، جامعه‌ای که تنها بر سلسله مراتب استوار باشد و ارزش‌های ابزاری بر آن حکمفرما باشد، از هر جامعه دیگر آسانتر می‌تواند بر طبق اصول امروز رشد پیدا کند و مشارکت عمومی را به گونه‌ای بطنی گسترش دهد.^{۲۹} همچنانکه مقاله‌های مربوط به چین، شیلی و بوسنونا در کتاب حاضر نشان می‌دهد، رهبران این کشورها به پذیرش «نظام ارزشی ابزاری» گرایش دارند، ولی باید در نظر داشت که این سوی‌گیری زمینه‌های رشد فساد و انواع رفتارهای اقتدارگرایانه و پدرسالارانه را در این حکومت‌ها تقویت می‌کند.

نویسندگان کتاب احتمالاً تحت تاثیر رشد اقتصادی جنوب شرق آسیا به این نتیجه‌گیری رسیدند و عمدتاً به تجربه کنترل دولتی بر توسعه در اقتصاد ژاپن، اندونزی، تایلند و کره جنوبی نظر دارند. آنان بحران اقتصادی جنوب شرقی آسیا را پیش‌بینی نکردند. اتفاقاً ریشه این بحران که پس از انتشار کتاب «دموکراسی و توسعه» به وقوع پیوست، در کنترل دولتی و دخالت‌های مداوم دولت در جامعه مدنی بوده است. برای مثال در مورد کره جنوبی حمایت دولت از شرکت‌های بزرگ موجب گردید که این شرکت‌ها کارایی مالی نداشته باشند. پرداخته‌های پارانه‌ای دولت به طور مرتب ادامه یافت و بدین ترتیب دولت به طور مصنوعی بر بحران مالی شرکت‌های ورشکسته سرپوش گذاشت. تنها زمانی که دولت کره جنوبی نتوانست این کمک‌های مالی را تأمین کند، سوءتدبیر و عملکرد نادرست این شرکت‌های کره‌ای آشکار شد. بدین‌حال، در ظرف مدت کوتاهی، ضعف‌های اساسی شیوه توسعه اقتصادی کره جنوبی

وجود دولت شفاف و پاسخگو، رعایت حقوق مدنی و سیاسی و تکوین جامعه مدنی.^{۲۵} به عقیده بیتهام این مقوله‌ها استخوانبندی دموکراسی را می‌سازند.

اگر تقسیم‌بندی فوق را بپذیریم، چارچوب دموکراسی کاملاً مشخص خواهد بود و دیگر نمی‌توان بر هرسیاستی نام دموکراسی نهاد. به ویژه آنکه در تفسیرهای جدید از دموکراسی بر وجه آزادی انتخاب‌رهبان بیش از ماهیت مردمی سیاست و قاعده رای اکثریت تأکید می‌شود.^{۲۶} اما در مدل‌های فکری مبلغ دولت توسعه‌گرا و دموکراسی توسعه‌گرا اغلب این موضوع نادیده گرفته می‌شود. در این مدل‌ها، شیوه‌های تدبیر و اجرای برنامه‌های توسعه بیش از مسئله انتخاب‌شدن توسط مردم از طریق انتخابات آزاد رقابتی مورد تأکید قرار می‌گیرد. طبق این تعبیر از دموکراسی، انتظار می‌رود که هر عضو جامعه فرصت مشارکت در تصمیم‌گیری‌ها را داشته باشد.

در دموکراسی‌های قدیمی چنین فرصت‌هایی عموماً از طریق سطوح مختلف سازمان‌های سیاسی، به ویژه از طریق حزب‌های سیاسی بر روی شهروندان گشوده می‌شود.^{۲۷} و دموکراسی جنبه نهادینه شده دارد و بر یک‌رشته رفتارهای تکرار شونده دموکراتیک مبتنی است، اما در دیدگاه‌های توسعه‌گرایانه دولت‌مدار - از جمله کتاب مورد بحث - این موضوع چندان مورد توجه قرار نمی‌گیرد و در حاشیه نقش دولت به عنوان تعیین‌کننده حدود آزادی‌ها قرار دارد. این امر بخصوص در مورد نظریه‌های توسعه‌گرای حامی سرمایه‌داری دولتی صادق است. در این موارد نظریه‌پردازان توسعه‌گرای دولتی، با تقویت سرمایه‌داری دولتی عملاً باعث کاهش مشارکت عمومی می‌شوند.

شاید یکی از دلایلی که موجب می‌شود هواداران دموکراسی توسعه‌گرا به طرز بی‌برواییانه‌ای مبانی نهادی و اجتماعی دموکراسی را نادیده بگیرند، آن باشد که آنها به اشتباه «سیاست» را حلال همه مشکلات می‌دانند و معتقدند که با تقویت نقش دولت - یکی از اراده‌گرایانه‌ترین جنبه‌های سیاست و دارای حق انحصاری اعمال خشونت مشروع - می‌توان بخش عمده معضلات و تناقضات توسعه در جهان سوم را رفع کرد. در نتیجه، آنها چندان به نهاد‌های سیاسی غیردولتی توجه نمی‌کنند. برای نمونه، در هیچ کدام از مقاله‌های کتاب، محبت چشمگیری درباره نقش احزاب سیاسی، اتحادیه‌ها، اصناف، روشنفکران و غیره به‌عنوان میانجی‌گران بین توسعه و

حامیان دولت‌گرایی و اقتدارگرایی است، بلکه او به این نکته اشاره می‌کند که روند توسعه بدون نظارت دولت دموکراتیک یا غیردموکراتیک به هرج و مرج کشیده می‌شود. او چنین می‌افزاید:

«اگر دولت‌های دموکراتیک توسعه‌گرا بتوانند شرایط سیاسی و اقتصادی لازم برای شکوفایی آتی آن نوع دموکراسی را فراهم کنند که اقتدارگرایی کمتری دارد، رسالت تاریخی نوسازی را به انجام رسانند و از این کار سربلند بیرون آمده‌اند. تا آن زمان ممکن است، دموکراسی لیبرالی مثل مدل فوکویاما آخرین چیزی باشد که افراد بسیار فقیر نیاز دارند.»^{۱۹}

«ریچارد اسکالر» در مقاله «پیش به سوی یک نظریه دموکراسی توسعه‌گرا» حتی یک گام جلوتر می‌گذارد و در پی آن است که «برای انتخاب بین لیبرالیسم مبتنی بر عدم دخالت و فاقد عدالت اجتماعی از یک سو و شکل‌های دیکتاتوری توسعه اقتصادی دولت‌مدار از سوی دیگر، جایگزین خاصی را پیشنهاد کند.»^{۲۰}

نقد نگرش

به نظر می‌رسد در کتاب «دموکراسی و توسعه» به‌معنای توسعه جمعی و بویژه توسعه ملی بیشتر توجه شده باشد. نویسندگان کتاب، رابطه دموکراسی و توسعه را بر مبنای ایده «توسعه جمعی» تعریف می‌کنند. بنابراین نباید تعجب‌آور باشد که در بسیاری مواقع دموکراسی را تحت‌الشعاع الزامات توسعه قرار می‌دهند. این امر خواه ناخواه موجب کم رنگ شدن مباحث مربوط به دموکراسی در کتاب می‌گردد.

واژه دموکراسی را به انحاء مختلف می‌توان تعریف کرد. برای نمونه می‌توان به دموکراسی سیاسی، دموکراسی اقتصادی یا دموکراسی اجتماعی اشاره کرد. شاید مهم‌ترین ویژگی دموکراسی انتخاب‌زمامداران توسط مردم و از طریق انتخاب آزاد رقابتی باشد.^{۲۱} پس از آن‌ها، دموکراسی می‌تواند به عنوان «بیان آزاد اراده افراد برابر، در سیاست‌گذاری‌های عمومی»^{۲۲} یا «شیوه‌حکومتی با هدف کشف راه‌های آشتی‌جویانه و قابل مذاکره»^{۲۳} یا «تظرات همگانی بر تصمیم‌گیری‌های جمعی و داشتن حق برابر در اعمال این نظارت»^{۲۴} تعبیر نمود. به هر حال، جنا از اینکه دموکراسی را چگونه تعریف کنیم، می‌توان شاخص‌های معینی را برای نام برد. کشوری را که در آن آثاری از رقابت انتخاباتی یا حق‌رای عمومی وجود نداشته باشد یا صاحب‌منصبان در برابر مردم و منتخبین پاسخگو نباشند، نمی‌توان یک حکومت مبتنی بر دموکراسی دانست. حفظ حقوق سیاسی و مدنی یا سلامت روند انتخابات و جمعی بودن تصمیم‌گیری‌های عمومی از دیگر شاخص‌های دموکراسی محسوب می‌شود. البته دموکراسی مفهومی نسبی است و امری مطلق و کاملاً تعریف‌شده نیست و ممکن است که در جوامع مختلف شکل‌های گوناگونی پیدا کند، ولی در نهایت باید از اصول مشترکی در زمینه‌برابری، مشارکت و نظارت عمومی پیروی کند. بر همین اساس «بیتهام» یک نظام دموکراتیک و منسجم را دارای چهار رکن یا عنصر اصلی می‌داند. این رکن‌ها عبارتند از: برگزاری انتخابات آزاد و عادلانه،

اهمیت دولت توسعه گرا برای جوامع در حال گذار این است که این دولت‌های توانمند با تمرکز کافی قدرت، منکوب‌کردن نیروهای ضد توسعه، توزیع مناسب و بهینه منابع و ایجاد ثبات سیاسی لازم، فرصت اجرای برنامه‌های توسعه را فراهم آورند.

اگر دولت‌های دموکراتیک توسعه‌گرا بتوانند شرایط سیاسی و اقتصادی لازم برای شکوفایی آتی آن نوع دموکراسی را فراهم کنند که اقتدارگرایی کمتری دارد، رسالت تاریخی نوسازی را به انجام رسانده‌اند.

بعضی از نظریه‌پردازان توسعه‌گرای دولتی، با تقویت سرمایه‌داری دولتی، عملاً باعث کاهش مشارکت عمومی می‌شوند.



آشکار گردید. به هر حال، اکنون الگوی دولت توسعه‌گرای کره جنوبی که بر تداوم نوعی دموکراسی ناقص و تضعیف جامعه‌مدنی استوار بوده است؛ مشروعیت خود را کاملاً از دست داده است. در آینده احتمالاً کره جنوبی به یکی از دو جانب الگوی مشارکت عمومی که به معنای حفظ دولت توسعه‌گرا و حذف عناصر استبدادی آن است یا به سمت الگوی رقابتی حرکت خواهد کرد. «چونگ این مون» و «یونگ چئول کیم» در مقاله «جمع اضداد: توسعه سیاست و دموکراسی در کره جنوبی» ابراز امیدواری می‌کنند که الگوی توسعه در جهت الگوی مشارکت حرکت کند و بیش از آنرا مایه هرج و مرج و آشفتگی سیاسی قلمداد می‌کنند.^{۳۰} تحولات دو دهه اخیر بیانگر تناقضات موجود در الگوی دولت توسعه‌گرا است. تناقضات دموکراسی و توسعه از بالا در این کشورها، چه در شکل سوسیالیستی یا سرمایه‌داری آنها، کاملاً مشهود است. درخواست برای دموکراسی از پایین زمامداران این حکومت‌ها را تحت‌فشار قرار داده است. گاه این فشارها به قدری بوده که بتواند موجب اصلاح برخی سیاست‌ها باشد. این روند با آنچه هانتینگتون، «موج سوم دموکراسی» می‌نامد، مربوط است. به عقیده هانتینگتون این موج نه با سقوط دیوار برلین بلکه قبل از آن، در اواسط دهه ۱۹۷۰ آغاز شد.^{۳۱} این موج که حیطه‌ای فراتر از کشورهای سوسیالیستی سابق را فراگرفت گویای موجی از دموکراسی شدن در گستره جهانی است. این موج در عقب زدن ایده دولت توسعه‌گرا در سال‌های اخیر نقش داشته است.

در کنار پدیده جهانی شدن دموکراسی، مسئله‌بار شدن یا معضل شدن مفهوم «توسعه» نیز در تضعیف ایده دولت توسعه‌گرا سهیم است. در دوره پس از جنگ جهانی دوم از مفهوم «توسعه» به عنوان محلی برای گریز از وضعیت تحقیرآمیز توسعه نیافتگی ستایش می‌شده است. اگرچه مفهوم توسعه اکنون دچار «تورم مفهومی» است و تعریف‌های متعددی از آن وجود داشته‌است؛ مهربان در نهایت تمام آنها به توسعه به عنوان یک‌آرزو نگرسته‌اند. با گسترش قلمرو کمیابی و افزایش شکاف بین شمال و جنوب، نیاز به توسعه یافتن به امری حاد تبدیل شد، ولی چنین می‌نماید که تحولات نظری و روش‌شناسانه علوم اجتماعی به تدریج به مباحث توسعه وارد می‌شود. طرح دیدگاه‌های پسا مدرن و پسا ساختارگرایانه فرصتی را برای طرح مباحثی در ارتباط با قدرت و توسعه و دانش فراهم

علاوه، توسعه نیافتگی می‌تواند زائیده نابرابری اقتصادی باشد. سپس این نابرابری اقتصادی می‌تواند مانع دستیابی به برابری سیاسی باشد. با توجه به اینکه برابری سیاسی یکی از مبانی دموکراسی در جهان امروز محسوب می‌شود، می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که توسعه نیافتگی می‌تواند روند دموکراسی را به تعویق بیندازد. نویسندگان کتاب «دموکراسی و توسعه» به این نکته اذعان دارند، ولی تفسیر خاصی از این رابطه ارائه می‌دهند. به نظر آنها دولت در امور مختلف باید نقش فعالی ایفاء کند و با سمت دادن به آهنگ دموکراسی به موتور توسعه شتاب بخشد، اما پرسش این است که آیا این امر باید دموکراسی را به حاشیه بکشاند؟ اکنون این پرسش بیش از هر زمان دیگر در بین روشنفکران جهان سوم مطرح می‌شود که آیا برآستی جهان سوم فقط بین انتخاب یکی از دو گزینه مخیر است: الف) برخورداری از دولت دموکراتیک ولی توسعه نیافته ب) توسعه یافتگی به قیمت مهار دموکراسی؟ اگر پاسخ به این پرسش منفی باشد، پس می‌توان به راه‌حل‌های دیگر اندیشید.

پانویسها:

- ۱ - آدریان لفتویچ، ۱۳۷۸: دموکراسی و توسعه. ترجمه احد علیقلیان و افشین خاکباز، تهران: انتشارات طرح نو، ص ۳۹۰.
- ۲ - همان، ص ۱۵۶.
- ۳ - همان، ص ۶۶.
- 4) Axel Hadenius, 1996: Democracy and development, Cambridge: Cambridge University Press, PP. 77-80.
- ۵ - دموکراسی و توسعه، ص ۱۳.
- ۶ - همان، صص ۲۹۲-۲۹۳.
- ۷ - همان، ص ۳۹۲.
- ۸ - همان، ص ۲۴.
- ۹ - همان، ص ۹۳.
- 10) Post - modernization.
- ۱۱ - دموکراسی و توسعه، ص ۵۵.
- ۱۲ - گی ارمه، ۱۳۷۶: فرهنگ و دموکراسی. ترجمه مرتضی ناقدفر، تهران: انتشارات ققنوس، ص ۱۳۹.
- 13) Developmental state
- ۱۴ - دموکراسی و توسعه، ص ۲۴.
- ۱۵ - همان، ص ۲۱.
- ۱۶ - ژرف شومیتز، ۱۳۵۳: کاپیتالیسم، سوسیالیسم و دموکراسی. ترجمه حسن منصور، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، صص ۳۰۸-۳۱۰.
- ۱۷ - برای آشنایی با برخی از آثار مهم در این زمینه مراجعه شود به: Friedrich Hayek. 1976: The road to selfdom. Chicago: Chicago university press.

Milton Friedman. 1962: Capitalism and democracy. Chicago: Chicago university Press.

Robert Nozick. 1974: Anarchy, state and utopia. New York: Basic Books.

۱۸ - دموکراسی و توسعه، صص ۱۰۸-۱۰۷.

۱۹ - همان، ص ۳۰۹.

۲۰ - همان، ص ۵۳.

۲۱ - ساموئل هانتینگتون، ۱۳۷۵: موج سوم دموکراسی. ترجمه احمد شهباش، تهران، ص ۸.

22) Axel, Democracy and development, P. 9.

۲۳ - فرهنگ و دموکراسی، ص ۹۱.

۲۴ - دیوید بیتهام و کوین بویل، ۱۳۷۶: دموکراسی چیست؟ ترجمه شهرام نقش تبریزی، تهران: انتشارات ققنوس، ص ۱۷.

۲۵ - دموکراسی چیست؟ ص ۵۳.

۲۶ - فرهنگ و دموکراسی، ص ۳۳.

۲۷ - کارل کوهن، ۱۳۳۳: دموکراسی. ترجمه فریبرز مجیدی، تهران: انتشارات خوارزمی، ص ۳۴.

28) Instrumental Value system

۲۹ - به نقل از: سی ایچ داد، ۱۳۶۹: رشد سیاسی. ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: نشر نو، صص ۸۰-۹۳.

۳۰ - دموکراسی و توسعه، ص ۲۲۱.

۳۱ - موج سوم دموکراسی، ص ۱۹.

۳۲ - برای آشنایی بیشتر با این نقدها به این اثر مراجعه شود: ولفگانگ زاکس (ویراستار)، ۱۳۷۷: نگاهی نو به مفاهیم توسعه. ترجمه فریده فرهی و وحید بزرگی، تهران: نشر مرکز، صص ۱۳۳-۱۱۵ و ۸۱-۹۵ و ۱۹۶-۱۸۳.